

نقد نیچه بر سقراط^۱

مینا طباطبایی^۲

محمد جواد صافیان^۳

چکیده

جهان راز آلود و رمز آمیز اسطوره‌های یونان باستان که همزاد خیال آدمیان بود و آدمی با دل بدان متصل بود با پیدایش نگرش نوین سقراطی به تدریج فرو ریخت. سقراط نگرشی آپولونی را عرضه کرد که براساس آن همه چیز باید به داوری خرد یا عقل سنجیده می‌شد و حقیقت هر چیز با عقل شناخته می‌شد زیرا داور نهایی عقل بود. از این رو تراژدی که مهم‌ترین هنر یونانیان بود به کناری رانده شد زیرا روح علمی که سقراط مبشر آن بود مقتضی در حاشیه راندن هنر بود اما نیچه در مقابل نگاه متافیزیکی سقراط، نگرش زیباشناسانه از هستی و جهان پیشنهاد می‌کند. او عالم را اثری هنری می‌داند که شایسته است بر کلک او پایکوبی کرده و از سر وجد و سرور و ذوق دیونوسوسی به ستایش اش بپردازیم.

نقد نیچه به سقراط از این روست که در نگرش عقلی سقراط نگاه آدمی به جهان، نگاهی آپولونی و خشک و از سر منطق و نظم است که نشانه‌ی رخت بر بستن وجد و سرور و شور و شیدایی از زندگی و در واقع نفی زندگی و بی ارزش شمردن آن است.

کلید واژه ها: عقل، نگرش آپولونی، نگرش دیونوسوسی، زندگی، اخل

۱- این مقاله مستخرج از رساله ی دکتری می‌باشد که از حمایت دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی برخوردار بوده است.

Mptabaei@yahoo.com

۲- دانشجوی دکتری رشته فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات تهران

۳- استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان.

تاریخ دریافت مقاله : ۹۱/۹/۲۹ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۱۱/۱۰

مقدمه

از مهم ترین دل مشغولی های نیچه در تمامی عمر اندیشه ورزی اش نسبت میان حقیقت، هنر و زندگی است به همین جهت است که نیچه را می توان در عین حال هم فیلسوف زندگی و هم فیلسوف هنر و هم فیلسوف حقیقت دانست. البته نسبت نیچه با زندگی و هنر ایجابی و با حقیقت سلبی است. او مخالف حقیقت و مدافع زندگی است. حقیقت را معارض زندگی می داند و هنر را امید بخش و نجات دهنده ی زندگی و بهترین انگیزه برای زندگی معرفی می کند. وی دریافته است که تا کنون دروغ حقیقت نامیده شده و خود را اولین کسی می داند که حقیقت را کشف کرده است، یعنی دروغ را به صورت دروغ حس کرده است. (نیچه، ۱۳۸۱، ۱۶۵) به عقیده ی نیچه آن چه اصیل است زندگی است، همه چیز باید در خدمت زندگی باشد، زندگی اصل و اساس، است اما زندگی منحط ارزش زیستن ندارد. زیستن و زندگی مورد نظر نیچه، زندگی و زیستنی در کمال نشاط و شور است و این امر میسر نیست مگر این که زندگی اساس و پایه هر ارزشی باشد و ملاک و میزان ارزش ها گردد. هنگامی که عقل و اخلاق به تعریف زندگی و تعیین ملاک و میزان برای آن بپردازند، زندگی می پژمرد و نفی می شود زیرا عقل از دریافت حقیقت زندگی که عین سیلان و بالندگی است ناتوان است، چرا که به آنچه می اندیشد ثبات می بخشد و این یعنی نفی زندگی. بر اخلاق متعارف نیز که مبتنی بر عقل است همین حکم صادق است. (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۳۷۸ - ۳۸۸)

نیچه از تعالی زندگی دفاع می کند به نظر وی اهل عقل در هر زمان زندگی را بی ارزش معرفی کرده اند. حتی سقراط به هنگام مرگ گفت: زیستن یعنی زمانی دراز بیمار بودن. سقراط فلسفه را مشق مرگ می دانست. به نظر نیچه با سقراط و ایمان او به قابل توضیح بودن طبیعت و این که با روش دیالکتیکی عقلی می توان به شناسایی هر حقیقتی دست یافت، جهان اسطوره نابود شد، با اندیشه ی سقراطی هستی و جهان به موضوعات

شناسایی انسان تبدیل شدند و این به معنای جدایی انسان از جهان و از هستی است. این جدایی در نهایت به نفی جهان می‌انجامد. (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۲-۴۴) در نگرش عقلی همه چیز بر اساس اصل علیت توضیح داده می‌شود. اصل علیت نیز می‌خواهد اساس علت همه چیز را توضیح دهد ولی غافل از این که اساس بی‌اساس هستی را با اصل علیت نمی‌توان توضیح داد. نیچه نگرش زیباشناسانه به هستی و جهان پیشنهاد می‌کند به نظر او هستی و جهان تنها به عنوان یک پدیده‌ی زیباشناسانه قابل توجه است. از این نظر در زایش تراژدی از روح موسیقی با طرح دو نحوه‌ی نگرش دیونوسوسی و آپولونی در یونان باستان که در آثار هنری آنان هویداست می‌خواهد نشان دهد که چگونه یونانیان باستان پیش از سقراط از راه هنر بر جنبه‌ی رنج زای زندگی غلبه می‌کردند.

حال پرسش این است که ویژگی‌های آپولونی و دیونوسوسی چه بودند و چرا به نظر نیچه سقراط با پیش نهادن ویژگی‌های آپولونی برای زندگی انسان عامل انحطاط غرب معرفی شده است؟ و بالاخره چگونه می‌توان بر این انحطاط که همان دچار شدن انسان غربی در چنبره‌ی نیهیلیسم است غلبه کرده و بار دیگر زندگی را پر قدرت، لذت بخش و تحمل پذیر نمود؟

تفکر عقلانی از منظر سقراط

اگر به آغاز فلسفه بر گردیم شور، شوق و کوششی می‌بینیم برای رسیدن به شناسایی، بی آن که این شور و شوق و کوشش در یک جهت مشخص باشد و یا با مرزی کاملاً متمایز از آنچه بعدها عرفان یا دین می‌نامیم. نوشته‌های دانایان هند یعنی اپانیساده‌ها، سروده‌های آسمانی زرتشت نمونه‌های شایسته چنین کوششی هستند. همه‌ی اینها از بینشی ژرف بر می‌خیزند و بصورت سخنان کوتاه گفته می‌شوند. اگر نگاه شرقی، بیشتر نگاهی است به درون، نگاه یونانی به بیرون می‌پردازد. نخستین کسی که این روند را دگرگون می‌کند یعنی از اندیشه‌ها به چگونگی اندیشیدن می‌پردازد سقراط است. پیش از سقراط اندیشه‌های ژرف داریم، ولی پرسش دقیق مفهومی نداریم. (نقیب

زاده، ۱۳۷۷، ۷-۸) به تعبیری می‌توان سقراط را پیشاهنگ حرکت به سمت تفکر علمی معرفی کرد. وی معتقد بود برای شناخت هر چیز نخست باید آن را تعریف کرد اما او به تعریف لفظی واژه‌ها قانع نبود بلکه در صدد یافتن حقیقت و ذات امور بود. (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۱۲۷-۱۲۸) به تعبیری می‌توان گفت سقراط وارد کننده تفکر عقلانی بود. او بود که عقل را بر همه‌ی جنبه‌های دیگر حیات انسانی چیره کرد او نماینده گفتمان عقلی در فلسفه است. به بیانی دیگر سقراط فیلسوف است یعنی کسی که بر اولویت شناخت و اولویت عقل تاکید می‌کند و آنقدر نسبت به این عقل خوش بین است که انسان را گناهکار نمی‌داند.

دیدگاه سقراط در باره‌ی اخلاق

سقراط نخستین فیلسوف اخلاق در یونان باستان است. وی کسی است که گفته می‌شود فلسفه را از آسمان به زمین آورد زیرا بر خلاف فلسفه پیشا سقراطی که محور تاملاتش کاسموس یعنی جهان بود، محور تاملات سقراطی انسان شد. از این رو گوهر فلسه‌ی سقراطی اخلاق است. اما اخلاق سقراطی با شناخت تعریف می‌شود یعنی ما هنگامی می‌توانیم کردار نیک داشته باشیم که نیک و بد را بشناسیم. شناخت و معرفت نیک و بد است که به آمیان کمک می‌کند تا بسوی خوبی‌ها رفته و از بدی‌ها اجتناب کند. معرفت از آن حیث برای او مطلوب است که عین فضیلت است یرای او غایت اخلاقی و عملی شناخت اهمیت داشت نه جنبه نظری صرف آن، بنابراین او شناخت یا دانش را بنیاد فضیلت اخلاقی می‌شمرد. از این رو اخلاق سقراطی اخلاق مبتنی بر فضیلت است و خود شناسی و خود آگاهی عالی ترین فضیلت به شمار می‌آید. (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۱۳۰)

حقیقت از منظر سقراط

تا پیش از سقراط حقیقت را یونانیان امری عقلی و نظری که بتوان با تعاریفی دقیق و منطقی شناخت، نمی دانستند. حقیقت در نظر آنان در بطن زندگی جریان داشت و بیرون از آن به شمار نمی آمد. سقراط و به تبع او افلاطون و ارسطو (هر یک به شیوه خاص خود) کوشیدند وجود حقیقت و حقایقی ثابت، مطلق و لذا ورای زمان و مکان و زندگی را ثابت نمایند. حقیقت در نظر آنان امری ورای زندگی ولی حاکم بر آن است. حقیقت در نظر سقراط (و افلاطون) تنها با عقل قابل کشف است. عقل قوه ای برتر در آدمی است که می تواند به کمک استدلال و شهود حقیقت یا حقایق عقلانی نائل گردد. این حقایق اموری ثابت و نفس الامری ناب و ماورایی اند و به عالمی دیگر (عالم معقولات و اعیان ثابته) تعلق دارند. وظیفه انسانها آن است که با رویگردانی از موجودات محسوس گذران به دیدار آن حقایق ثابت و ازلی روی آورند. به همین جهت سقراط فلسفه را مشق مرگ می دانست. (هومن، ۱۳۸۲، ۲۸۳-۲۸۷) نظر سقراط و افلاطون و ارسطو در باب حقیقت بعداً موجب پیدایش نظریه ی مطابقت در مورد حقیقت شد و این نظریه دیدگاه غالب در خصوص حقیقت در دو هزار سال اخیر گردیده است. طبق این نظریه که ابن سینا و توماس آکوئینی از بزرگترین مدافعان آنند حقیقت عبارتست از مطابقت بین صورتهای ذهنی ما با امور خارجی متناظر با آنها. بدین ترتیب حقیقت با صدق (گزاره) یکسان انگاشته شد. (ایلخانی، ۱۳۸۲، ۳۹۶-۴۰۷).

نقد نیچه از عقلانیت سقراطی

تخریب همه جانبه ای که نیچه از سقراط به دلیل رویکرد او به عقلانیت و استدلال عقلانی کرده است یکی از بنیادی ترین مصادیق نقد عقل در شالوده ی فکری اوست. او می گوید: «سقراط یک بدفهمی بوده است. تمامی اخلاق بهبودبخشی، از جمله اخلاق مسیحی، یک بدفهمی بوده است ... تندترین روشنایی روز، عقلانیت به هر

بها، زندگانی سرد پرواگرانه هوشیارانه، زندگانی بدون غریزه، زندگانی غریزه ستیز خود جز یک بیماری نبوده است. بیماری ای دیگر و نه هرگز راهی برای بازگشت به «فضیلت» به «سلامت» به «سعادت». این که می‌باید با غریزه جنگید نسخه‌ای است که تباهی زدگی می‌دهد: [به عکس] تا زمانی که زندگانی می‌بالد، سعادت برابر است با غریزه» (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۱) پس معنای زندگی برای نیچه عبارت است از جوش و خروش غرایز و بیداری امیال.

اما با ظهور سقراط عقل ابزاری شد برای گشایش راز و رمز زندگی؛ چنان که نیچه مدعی است که سقراط با تاکید بر عقل و استدلال به جای بینش اسطوره‌ای در واقع جنبه‌ی آپولونی فرهنگ یونانی را که مظهر نظم و انضباط و منطق و استدلال بود جایگزین جنبه‌ی دیونوسوسی که مظهر شور و شوق و نشاط و سرزندگی بود کرد و از این جهت زندگی را به سوی خشکی و کرخی کشانده و عناصر شور و آفرینشگری را از زندگی ستاند.

نیچه تأکید می‌کند که نه تنها عقلانیت توان رهایی و آزادی انسان را ندارد بلکه راهی و ابزاری است برای نابودی و بیماری انسان. آموزه‌ی نهایی نیچه این است: طرد عقل و آزادی غریزه. به عقیده‌ی نیچه خرد محوری انسان مدرن با سقراط آغاز می‌شود و در نهایت به مرگ خدا و نیهیلیسم می‌انجامد و از همین جهت است که سقراط در نظر وی مجرم و نابخشودنی است.

نقدنیچه از عقلانیت مدرن

عقلانیت (Rationalism) و باورمندی به خرد انسانی، بر تمام وجوه مدرنیته غالب است. نیچه عقل را که در دیدگاه مدرن تنها ابزار شناخت حقیقت است به مورد نقد قرار می‌دهد و حاصل شناخت عقلی را چیزی جز فریب و چاپلوسی و افسونگری نمی‌داند؛ بنابراین طبیعی است که عظمت نیچه را در قدرت نقد بی‌امانش از صورتی از عقل که در دوران مدرن پدید آمده است درک و دریافت کنیم. نیچه با نقد فراگیر عقل

این ادعای روشنگری را که مدعی تحقق شکل های عقلانی زندگی فردی و اجتماعی است، رد کرد و به جای این که برای غلبه بر نارسایی های برداشت مدرن از عقل، امکان رهایی بشر را در دل اسارت مدرن نشان دهد، همه ی پیش انگاره های اندیشه ی روشنگری از جمله مفاهیم رهایی و عدالت را مردود شمرد. به گمان او تنها راه نجات از اسارت مدرنیسم همانا شکستن طلسم مدرنیسم و رد اساس پروژه های عقلی کردن جامعه است. (نوذری، بی تا، ۳۰)

عقل و غریزه

در تفکر متافیزیکی که توسط سقراط تأسیس شد تنها عقل قادر به شناخت واقعیت و تدوین حقیقت است و کارکرد غریزه بیشتر حیوانی است. از آن جا که نیچه سر آن دارد که غریزه را به جای عقل بنشانند. سعی می کند عملکرد شناخت را از حوزه ی عقل به قلمرو غریزه منتقل نماید. وی می گوید: «بیشترین اندیشه های آگاهانه ی یک فیلسوف را غرایز او نهانی هدایت می کند و به راه های معین می کشاند. هم چنین در پس تمامی منطق و حکومت مطلق ظاهری آن غریزه بر جنبش ارزش گذاری ها ایستاده است و یا روشن تر بگویم نیازهای فیزیولوژیک برای نگه داشت نوعی خاص از زندگی.» (نیچه، ۱۳۷۳، ۳۰)

البته که از نگاه نیچه نقد عقل، نفی عقل نیست. نیچه اهل اندیشه ورزی است اما از انسان خردزده گریزان است. وی اندیشه و فکر را برای مهار زندگی و شناخت حیات لازم و مفید می داند یعنی او بر این باور است که ذهن و خرد آدمی اساساً وسیله ای است در خدمت حفظ و شکوفایی حیات. اما عقل و به طور کلی اندیشه ی انسان قادر نیست هستی و صیوروت (شدن) را دریابد. عقل و ذهن بسیاری از چیزها را درک می کنند اما همه ی داده های نهفته در جهان برای عقل انسان دست یافتنی نیست. نیچه در اکثر نوشته های خود بر مرزها و محدودیت های عقل انسان تأکید می کند.

نیچه که سقراط را نماد خردزدگی می‌داند معتقد است جدل، پیوند میان عقل و غریزه، حیات و منطق، دل و خرد را از بین برده و استبداد خرد را حاکم کرده است. سقراط برای جوانان آتن انسان تئوریک را الگو قرار داده است یعنی انسانی که تنها اهل عقل و منطق و استدلال است.

نیچه با چنین جهان بینی خردزده ای به شدت مخالف است، زیرا انسان سقراطی می‌کوشد حد و حدودی ذهنی و منطقی برای حیات و نیروهای آفرینش تعیین و تحمیل کند. در واقع غریزه زدایی در بینش سقراط موجب گسست خرد و دل گردیده و نیهیلیسم یا نیست انگاری را در یونان باستان گسترش داده است.

نقد نیچه بر نظر اخلاقی سقراط

نیچه، بی‌باکانه اخلاق سقراطی را به نقد کشید و با نقد ریشه ای اخلاق سنتی درصدد تأسیس اخلاقی نوین برآمد. نیچه با نگاهی تاریخی و ریشه شناسانه کوشیده است همهی مراحل تاریخی اخلاق را برشمارد و خاستگاه اخلاق و احکام اخلاقی را به دست دهد. (نیچه، ۱۳۸۰، ۳۰-۳۹؛ فراسوی نیک و بد، ۱۴۷-۱۴۸)

در نظر نیچه اخلاق به دو دسته‌ی اخلاق والاتباران^۱ و اخلاق بردگان^۲ تقسیم می‌شود که اخلاق والاتباران همان ارزش‌های اخلاقی رایج پیش از سقراط است که به ویژگی‌های اخلاقی جنگ آوران و قهرمانان برمی‌گردد. وی می‌گوید: نیک از نظر والاتباران همان والا، توانا، زیبا، شادان و خداپسند بوده است. به نظر وی یهودیان به کمک بردگان معادله‌های ارزشی جهان سالارانه را واژگون ساخته و گفتند: «نیکان همان نگون بختان اند، نیکان همان تهی‌دستان اند و ناتوانان و فرودستان؛ اهل ایمان، همانا رنج‌برندگان اند و محرومان و بیماران و زشتان ... اما شما، شما والاتباران و قدرتمندان

1 Hervenmoral

2 Sklavenmorey

تا ابد شیرایند و ستمگران و شهوت پرستان و چشم و دل گرسنگان و بی خدایان و دوزخیان و نفرینیان و لعنتیان.» (نیچه، ۱۳۸۰، ۳۹).

نیچه با اخلاق رایج عصر خویش که آن را اخلاق گله ای می نامد مخالف است و می کوشد آن را نقد و واژگون نماید و دلیل اصلی او در مخالفت ارزش های اخلاقی متداول این است که وی این اخلاق را با معنای زندگی ناسازگار می داند. در نظر او سقراط نخستین کسی است که به نام ارزش های والا به نفی زندگی پرداخته و با پیش داوری های خود زندگی را تخته بند اندیشه و عقل نموده است. او اولین فرد منحنی است که دروغ را به نام واقعیت و امیال خود را به نام حقیقت جلوه بخشیده است. (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۰-۴۱)

نیچه حقیقت انسان را در تن و گزینه ها خلاصه می کند و سعادت و بهروزی را نیز در نکوداشت تن می داند و اخلاقی را که تن را تحقیر می کنند مورد نقد قرار می دهد. (نیچه، ۱۳۷۲، ۴۵-۴۷)

به نظر نیچه این سقراط و پیروانش بودند که با سنجش عقل و گزینه، عقل را والا و گزینه را فرودست انگاشتند و بدین سان دو جهان معقول و محسوس را مطرح کرده و جهان معقول یا معنوی را اصل شمردند و جهان خاکی یا زمینی را سایه و فرع جهان اصلی: و بدین سان به تحقیر و خوارشماری زندگی پرداختند و از این طریق راه را برای آئین هایی مانند مسیحیت گشودند تا با کوشش های اغراق آمیز خود تمام جلوه های غریزی و طبیعی و امیال و نیازهای جسمانی آدمی را تحقیر و حتی ناروا شمرده و با به میان آوردن مفاهیم گناه و تزکیه و تهذیب نفس تمایلات طبیعی آدمی را سرکوب نمایند. (نقیب زاده، ۱۳۸۷، ۱۲۸) به طور خلاصه نیچه مسیحیت را همان افلاطونیت یا اندیشه سقراطی دینی و عامیانه شده می داند. به نظر او دوگانگی افلاطونی بین عالم محسوس و معقول خود را در مسیحیت به صورت تقابل دنیا و آخرت نشان می دهد و دنیا در برابر آخرت پست و ناچیز شمرده می شود.

موضع نیچه درباره‌ی حقیقت

به عقیده‌ی نیچه باورهای ما به طور کلی نمی‌توانند واجد حقیقت باشند او می‌گوید: «حقیقت گونه‌ای خطاست که بدون آن نمی‌توان زیست» (نیچه، ۱۳۸۶، ۴۱۹) از این رو اندیشه‌ی صدق و کذب گزاره‌ها بر بنیاد تطابق یا عدم تطابق آنها با واقعیت به عنوان تعریف حقیقت، از نظر نیچه افسانه‌ای بیش نیست. (Kaufmann, 1974, pp. 204-205)

در دیدگاه نیچه حقیقت مسلم و مطلق‌ی وجود ندارد و انسان هرگز توانایی دسترسی به حقیقت مطلق را ندارد و آنچه تاکنون به عنوان حقیقت مطلق مطرح شده چیزی نیست جز برداشتهای و تأویل‌های گوناگون آدمی که وابسته به چشم انداز^۱ اوست. از نظر نیچه هر کس از منظری خاص به اشیاء و امور نظر می‌کند و آن را توصیف می‌نماید، بنابراین حقیقت همانا تفسیر و تأویل آدمی از هستی است. و تفسیر نیز همیشه تفسیر متنی است واقعی و واقعیتی که نیچه بیان می‌کند چیزی فی نفسه^۲ نیست چرا که شیء فی نفسه‌ای که قابل تبیین نباشد وجود آن محال است. چنین چیزهایی تنها احتمال مفهومی دارند و چون از طریق شواهد تجربی تثبیت نشده‌اند، وجود ندارند. پس تنها دنیای قابل بحث دنیای مادی و محسوس است. «پس واقعیت ثابتی وجود ندارد؛ همه چیز سیال و گذران، درک ناپذیر و واپس نشین است. عقاید و آرای ما بالنسبه پاینده‌ترین چیزی است که وجود دارد. آدمی در چیزها بیش از آنچه خود در آنها تعبیه کرده است نمی‌یابد.» (یاسپرس، ۱۳۸۷، ۴۵۳) پس در باب جهان تنها می‌توان تفسیرهای ناقص ارائه کرد و نه حقایق مطلق.

بنابراین، نیچه می‌کوشد نشان دهد که آنچه آدمی در طول هزاره‌ها، مطلق و حقیقی می‌انگاشته جز باور و پندار یعنی حقیقی انگاشتن چیزی که در واقع خطاست نبوده است. از این رو جهانی حقیقی همچون جهان ایده‌های سقراطی جز پندار چیزی

1 Perspective

2 In-Itself

نیست. هر چه هست پدیدارهایی است از چشم انداز انسانی که از خود او سرچشمه گرفته اند. پس می‌توان گفت حقیقت آن خطایی است که در روند تحول زندگی آدمی و برای پیشبرد آن ساخته و پرداخته شده و این روند همواره تکرار شده و پایانی ندارد و بدین صورت جهان توسط آدمی معنادار می‌شود (نقیب زاده، ۱۳۸۷، ۱۲۶) و معنا پیامد شکل دهی به واقعیت و بیانگر اراده‌ی شکل دهنده است و منظور از اراده، اراده‌ی معطوف به قدرت است. به طور کلی می‌توان گفت به نظر نیچه از آنجا که آدمی به همه امور از چشم انداز زندگی که اراده به قدرت راهبر آن است می‌نگرد هرگز نمی‌تواند در موضعی قرار گیرد که کل هستی را ببیند و بشناسد و بنابر این به شناختی مطلق از هستی و موجودات نائل آید اما این دقیقاً همان کاری است که سقراط می‌خواهد انجام دهد و به شناختی مطلق از هستی و موجودات بر اساس آنچه او عقل می‌خواند، برسد. به همین جهت اندیشه‌ی سقراطی در مقابل زندگی قرار می‌گیرد زیرا آنچه را بیرون یا ورای زندگی می‌داند (عقل) بر زندگی حاکم می‌کند.

نقد نیچه بر سقراط در قلمرو دین

پیش از این بیان کردیم که سقراط و به پیروی او شاگردش افلاطون با دو پاره کردن جهان به جهان معقول و محسوس، بهانه‌ای به آئین‌هایی مانند مسیحیت دادند تا زندگی زمینی و طبیعی انسان و بر آوردن نیازهای سرشتی و جسمانی وی را سرکوب نمایند و انسان را به تزکیه و تهذیب نفس و دنیا گریزی دعوت نمایند. از نگاه نیچه دین نتیجه‌ی تفکر فیلسوفانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو است. و همین دین است که باعث سرد شدن و از رونق افتادن زندگی و مایه‌ی پستی نوع انسان و بی‌هویتی وی شده است و در نتیجه تباهی زندگی انسان را به ارمغان آورده است. به نظر نیچه دین به طور عام و مسیحیت به طور خاص از ارزش‌هایی دم می‌زند که به طور کلی مخالف ارزش‌های زندگی زمینی است. او معتقد است «مسیحیت جسم و تن را خوار می‌انگارد، آن را از حساب بیرون می‌گذارد و بدتر از آن، دشمنش می‌پندارد.»

(نیچه، ۱۳۸۶، ۱۹۴) به همین دلیل نیچه مسیحیت را دهشتناکترین مرحله در نظام اندیشه ای می‌داند که با سقراط آغاز شد. نیچه اخلاق مسیحی را اخلاق بردگی و حسادت می‌داند که ویژگی مشخص و متمایز آن کینه توزی^۱ است و کینه توزی چیزی نیست مگر زمینه ای برای خوارسازی و تحقیر زندگی که با خیال پردازی انتقام ارتباط دارد. (Solomon , 2003 , p. 101) و خوارسازی و تحقیر زندگی یعنی طغیان علیه زندگی و طغیان علیه زندگی نشانه‌ی تباهی زندگی انسانی است. نیچه می‌گوید: «به نظر من مسیحیت، نفرین فرهنگ انسانی است، انحرافی عمیق و ذاتی و غریزه‌ی انتقامی که هیچ وسیله ای هر چند کارا، همراه با هوشیاری و زیرکی، آن را کفایت نمی‌کند. به نظر من مسیحیت حدام جاودانی و ابدی نوع انسان است. (Nietzsche, 1954, p. 656).

هنر و اسطوره‌های یونانی

در نظر نیچه، فرهنگ و هنر یونانیان باستان دو جلوه داشته است: جلوه‌ی آپولونی^۲ و جلوه‌ی دیونوسوسی^۳، آپولون الهه ای است که مظهر نور و نظم و اندازه و سامان مندی است و دیونوسوس مظهر رقص و پایکوبی و شور و شیدایی. به عقیده‌ی نیچه آمیزش این دو جلوه موجب بالندگی و غنای فرهنگ یونانی شده بود. اما جنبه‌ی آپولونی با تلاش سقراط و شاگردانش بر جنبه‌ی دیونوسوسی فرهنگ یونان غلبه کرد و نظم و عقلانیت بر فرهنگ آنها حاکم شد. و بدین سان شور و شیدایی و گرمی از آن رخت بر بست. نیچه از همین رو سقراط را نابغه‌ی انحطاط غرب خوانده و به گمان وی برای احیای تمدن واقعی غرب باید فرهنگ حاکم بر زندگی یونانیان پیش از سقراط احیاء شود. (Nietzsche 1990 , pp. 136-146) جان کلام نیچه در کتاب زایش تراژدی از روح موسیقی این است که اولاً زندگی دچار معنا باختگی و رنجوری شده،

1 Ressentiment

2 Apollonion

3 Dionysius

ثانیاً علی رغم این پوچی نباید راه ناامیدی در پیش گرفت و نباید به زندگی «نه» گفت بلکه باید از آن استقبال کرد و به آن «آری» گفت و ثالثاً تنها راه رهایی از معنا باختگی زندگی، هنر موسیقی و تراژدی است و از این رو باید فرهنگ زمانه را به سمت و سوی سوق داد که با ظهور هنرمندان جنبه‌ی دیونوسوسی فرهنگ بر جنبه‌ی آپولونی آن غلبه کند و بدین وسیله زندگی و رنج و دردناکی آن قابل تحمل شود. (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۳۸۸)

اگر با غلبه‌ی جنبه‌ی دیونوسوسی فرهنگ زندگی گرم و قابل تحمل می‌شود، پس باید میان این وجه از فرهنگ و حقیقت زندگی انسان ملازمه‌ای وجود داشته باشد. جلوه‌ی دیونوسوسی فرهنگ در انسان، بالندگی غریزه‌ها و امیال و فعالیت و جوش و خروش را پدید می‌آورد. پس حقیقت انسان نه عقل جزوی و حسابگر او بلکه غرایز و شور زندگی است. حقیقت زندگی چیزی جز سرزندگی و بالندگی امیال و شورها و غرایز انسان نیست. نیچه آنگاه که اخلاق، مسیحیت و مابعدالطبیعه را مورد نقد قرار می‌دهد به این حقیقت اشاره دارد که حقیقت و معنای زندگی انسان سرزندگی شورها و غریزه‌ها است اما اخلاق زاهدانه‌ی مسیحیت و نیز مابعدالطبیعه با نفی این حقیقت، عملاً به مبارزه با زندگی برخاسته و آن را تباه کرده‌اند. (نیچه، ۱۳۸۷، ۱۶۹-۶۵-۵۸-۴۰-۳۹)

البته نیچه برای همه‌ی غرایز ارزش یکسانی قائل نیست. او در میان غرایز بر خواست قدرت بیش از همه تأکید کرده و گوهر زندگی را در آن می‌جوید: «اکنون به کلام من گوش فرا دهید و به جلد بسنجید که من آیا به دل زندگی و تا ژرفنای دلش راه برده‌ام یا نه، آن جا که موجود زنده را دیدم، خواست قدرت را دیدم و در خواست قدرت نیز جز سروری ندیدم. (نیچه، ۱۳۷۲، ۱۲۶) بنابراین، در نگاه نیچه نه تنها معنای زندگی انسان، بلکه حقیقت زندگی هر موجود زنده‌ای خواست قدرت است (نیچه، ۱۳۷۳، ۴۳) و معلوم است که نباید خواست قدرت در نظر او را صرفاً به قدرت طلبی ویرانگرانه و خودپرستی «منشانه» تفسیر کرد.

نتیجه

نقد نیچه بر سقراط را در سه محور می توان خلاصه کرد: ۱- نقد عقلانیت سقراطی ۲- نقد اخلاق سقراطی ۳- نقد حقیقت در نظر سقراط، این سه محور کاملاً مرتبط و غیر قابل انفکاک اند. به نظر نیچه سقراط با طرح نگرشی که او آن را آپولونی می خواند عالم یونانی پیش از خود را بکلی تخریب کرد و یا شاید تعبیر بهتر آن باشد که سقراط خود بزرگترین مظهر تخریب و نابودی آن عالم بود. به تعبیر نیچه سقراط نگرش زیباشناسانه یونانی را که یک بال آن تخیل خلاق و بال دیگرش شور و سرمستی و وجد بود، فرو گذاشت و به جای آن نگرشی تحلیلی و عقلی به هستی و موجودات را پیش کشید. به همین جهت نیچه سقراط را نماینده ی روحیه ی آپولونی می داند. در نظر سقراط حد و مرز همه چیز باید با تعاریف دقیق معلوم گردد و این به معنای آن است که عقل (یعنی استدلال و شهود عقلی) باید حاکم بر شناسایی و نیز رفتار آدمیان گردد. نیچه ریشه های اصالت عقل جزوی و محاسبه گر جدید (Rationalism) را در همین اندیشه ی سقراطی می بیند. به نظر او با غلبه این وجه، ساحت اصیل هستی آدمی که شور و شادابی زندگی است در حاشیه قرار می گیرد و غریزه ی زندگی پژمرده می شود. اخلاق سقراطی مستقیماً بر تلقی او از عقل و نقش اساسی آن در شناخت مبتنی است. نیچه اخلاقی را که بر ارزشهایی فراتر از زندگی مبتنی است و لازمه آن دوری گزیدن از مواهب و فرصت های زندگی و پشت کردن به غرایز زندگی و یا سرکوب آن است مورد نقد قرار می دهد. به نظر او سقراط بنیانگذار چنین اخلاقی است. به نظر نیچه اخلاق سقراطی زندگی عینی و انضمامی آدمی را فدای ارزشها و آرمانهای آن جهانی می کند. به نظر نیچه مسیحیت و اخلاق مسیحی صورت عامیانه ی همین اخلاق و نگرش به جهان است که منجر به زندگی گریزی، رهبانیت و تقابل دنیا و آخرت در مسیحیت می گردد. نیچه این دیدگاه سقراطی را که حقایق اموری ثابت و ازلی اند که می توان با استدلال و شهود عقلی آنها را یافت و حقیقت فراتر از جریان سیال و خلاق زندگی و حاکم بر آن است مورد تردید قرار داده و حقیقت را جز چشم

انداز ما به امور از دل زندگی نمی داند. به همین جهت آنچه را حقیقت خوانده اند جز حکایت و لذا افسانه ای بیش نمی داند. افسانه هایی که نشان افسانه بودن از آنها زدوده شده و حقیقت انگاشته شده اند. در عین حال با آنکه حقیقت های (ادعایی) را دروغ می انگارد آن را لازمه ی زندگی می داند.

Archive of SID

کتابشناسی

- ۱- ایلخانانی، محمد. (۱۳۸۲). تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس، تهران: سمت.
- ۲- حسینعلی، نوذری. (بی تا). مدرنیته و مدرنیسم (مجموعه مقالات)، تهران: نقش جهان، چاپ دوم.
- ۳- کاپلستون، فردریک. (۱۳۷۵). تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه، ترجمه داریوش آشوری، علمی و فرهنگی و سروش.
- ۴- نقیب زاده، میر عبدالحسین. (۱۳۷۷). گفتارهایی در فلسفه و فلسفه تربیت، تهران: طهوری
- ۵- همو. (۱۳۸۷). نگاهی به نگرش‌های فلسفی سده بیستم، تهران: طهوری.
- ۶- نیچه، فریدریش. (۱۳۸۰). تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- ۷- همو. (۱۳۷۳). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- ۸- همو. (۱۳۸۱). فلسفه، معرفت و حقیقت، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس
- ۹- همو. (۱۳۸۷). غروب بت‌ها، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه
- ۱۰- همو. (۱۳۸۶). اراده‌ی قدرت، ترجمه مجید شریف، جامی
- ۱۱- هومن، محمود. (۱۳۸۲). تاریخ فلسفه کتاب اول از آغاز تا نخستین آکادمی، تهران: نشر پنگان
- ۱۲- یاسپرس، کارل. (۱۳۸۷). نیچه: درآمدی به فهم فلسفه ورزی او، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس

13-Kaufmann , Walter ,(1974). Nietzsche as Philosopher Psychologist & Antichrist , Princeton University Press.

14-Nietzsche , Friedrich ,(1990). The Birth of Tragedy , Translated by Francis Golffing , New York , Doubleday.

15-Nietzsche , Friedrich ,(1954). The Anti-Christ , Section 62(1888) in the Viking Portable Nietzsche.

16-Solomon , Robert C.(2003). Living with Nietzsche what the Great Immoralist Has to Teach us , Oxford , University Press.